

دیگه هم دنبالم نیا... دیگه هم زنگ خونمون رو نزن. خیلی هم پسر بدی هستی!



دیگه هم دنبالم نیا... دیگه هم زنگ خونمون رو نزن. خیلی هم پسر بدی هستی! فکر کردی من نمی‌دونم... شایان نشسته است کنار تلفن و برای دهمین بار پیغام دوستش را گوش می‌کند.

می‌گویم: «قطعش کن!»

- آخه نمی‌فهمم آخرش چی می‌گه.

- می‌گه دنبالش نری... حالا قطعش کن دارم درس می‌خونم.

- نه انگار به چیز دیگه هم می‌گه.

چی‌چی نگاهش می‌کنم.

- برای چی قهر کرده؟

جواب نمی‌دهد.

حرصم می‌گیرد و بلند می‌گویم: «به درک!» لغت را زیر لب تکرار می‌کنم: «عاریه!» معنی‌اش یادم نمی‌آید. زیرچشمی به کتاب نگاه می‌کنم. «آنچه به عنوان قرض برای رفع حاجت بگیرند و پس از رفع نیاز آن را پس دهند.»

شایان از کنار تلفن بلند می‌شود و می‌نشیند جلوی من، روی زمین. می‌گویم: «برو... درس دارم!» و تکرار می‌کنم: «آنچه به عنوان قرض...» نمی‌رود. قیافه‌اش گریه‌دار است. می‌گویم: «چته؟»

زل می‌زند به کتاب. می‌گوید: «نفهمیدی آخرش چی گفت؟»

- نه. تند تند حرف زد. شاید فحش داد بهت!

- فحش نمی‌ده.

- من نمی‌دونم. گفته باهات قهره دیگه. برای چی قهره؟

- موقع بازی جرزنی کردم.

- همین؟

جواب نمی‌دهد.

می‌گویم: «چه لوس!»

می‌روم سراغ لغت بعدی. «زلت: لغزش و خطا.»

کز کرده و می‌دانم الان بغضش می‌ترکد.

جلوی بینی‌اش بشکن می‌زنم: «خل و چل، گریه نداره که، آشتی می‌کنین.»

و لغت بعدی: «سهم: ترس.»

بلند می‌شود و می‌رود توی اتاق.

«تفتیش: بازرسی، بازجست، واپژوهیدن.»

به اتاق سرک می‌کشم.

شایان در کمدش، میان اسباب‌بازی‌ها، دنبال چیزی می‌گردد. یک بار دیگر پیام را گوش می‌کنم. فکر می‌کنم چرا مثل آدم حرف نمی‌زنند این‌ها؟ «دیگه هم دنبالم نیا... دیگه هم...»

شایان پیام را قطع می‌کند.

- چرا قطعش کردی پس؟ مگه نمی‌خواهی بدونی آخرش چی می‌گه؟

زل می‌زند بهم: «چی می‌گه مگه؟»

- هنوز نمی‌دونم.

- ولش کن! مگه نمی‌گی درس دارم؟

حرصم می‌گیرد. بلندتر از دفعه‌ی قبل می‌گویم: «به درک!»

می‌خوانم: «تفرس: دریافت چیزی به علامت و نشان، دریافت به فراست.»

فکر می‌کنم اصلاً بهتر که با این پسر قهر باشد. هر بار یک اسباب‌بازی دستش می‌بیند و بند می‌کند که برای من هم بخرید. مثل

آن دفعه که سمج شده بود برای یویو.
شایان دوباره می‌نشیند جلویم: «نمی‌دونی چه جور می‌شه پیغام رو پاک کرد؟»
ابرو بالا می‌اندازم: «چرا پاک کنی؟»
جواب نمی‌دهد. دستش در جیبش است. جیبش قلمبه شده.
می‌خوانم: «تلیس: پنهان کردن حقیقت.»
* * *

شایان خوابیده. باید بروم امتحان ادبیات بدهم. چشمم به تلفن می‌افتد. می‌خواهم یک بار دیگر پیغام را گوش بدهم. صدای جیغ جیغی‌اش بلند می‌شود: «... نفهمیدم... تو برداشتی... یویو...»